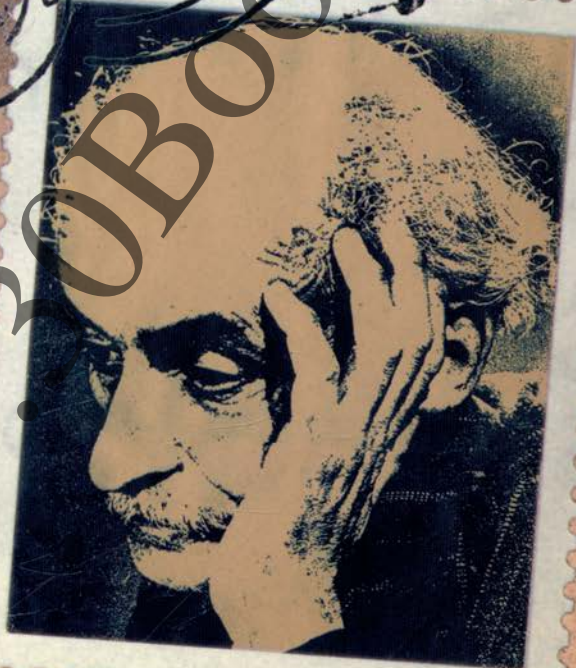


نامه‌های عاشقانه‌ی نیما



چاپ دوم

از عشق بسیار گفته‌اند و بسیار هم خواهند گفت. در شعرها و داستان‌های شاعران و نویسندگان بزرگ و برجسته‌ی جهان از قلمرو عشق حکایت‌ها ساخته‌اند و کلمه‌ها پرداخته‌اند. برخی از آن‌ها، لحظه‌ها و تجربه‌های عاشقانه‌ی خود را نیز به ثبت سطرها و واژه‌ها رسانده‌اند. اما در میان شاعران و نویسندگان ایرانی، بسیار اندکند کسانی که تأمل‌ها و نامه‌های عاشقانه‌ی خود را به یادگار گذاشته باشند. شاعر برجسته‌ی معاصر، نیما یوشیج* (۱۳۳۸-۱۲۷۶) یکی از این معدود نمونه‌هاست. در نامه‌های عاشقانه‌ی نیما، ما با چشم‌اندازی بسیار لطیف و شورانگیز روبه‌رو می‌شویم؛ نامه‌هایی که نه یک بار، بلکه باید چندین و چند بار خواند و از زلالی روح یک شاعر ارجمند روزگارمان سیراب شد.

* این نامه‌ها برگرفته شده است از:

نامه‌ها (از مجموعه آثار نیما یوشیج، گردآوری، نسخه‌پردازی و تدوین از سیروس طاهباز، با نظارت شراکیم یوشیج، از انتشارات دفترهای زمانه، ۱۳۶۸)

تهران

۱۸ حوت ۱۳۰۲

عزیزم!

قلب من رو به تو پرواز می‌کند!

مرا ببخش! از این جرم بزرگ که دوستی است و جنایت‌ها به مکافات آن رخ می‌دهد چشم‌پوشان. اگر به تو «عزیزم» خطاب کرده‌ام، تعجب نکن. خیلی‌ها هستند که با قلبشان مثل آب یا آتش رفتار می‌کنند. عارضات زمان، آن‌ها را نمی‌گذارد که از قلبشان اطلاعات داشته باشند و هر اراده‌ی طبیعی را در خودشان خاموش می‌سازند.

اما من غیر از آن‌ها و همه‌ی مردم هستم. هرچه تصادف و سرنوشت و طبیعت به من داده، به قلبم بخشیده‌ام. و حالا می‌خواهم قلب سمج و ناشناس خود را از انزوای خود به طرف تو پرتاب کنم و این خیال مدّت‌ها است که ذهن مرا تسخیر کرده است.

می‌خواهم رنگ سرخی شده، روی گونه‌های تو جا بگیرم یا رنگ سباهی شده، روی زلف تو بنشینم.

من یک کوه‌نشین غیراهلی، یک نویسنده‌ی گم‌نام هستم که همه‌چیز من با دیگران مخالف و تمام ارده‌ی من با خیال دهقانی تو، که برّه و

هرغ نگاه‌داری می‌کنی، متناسب است.
بزرگ‌تر از تصوّر تو و بهتر از احساس مردم هستم. به تو خواهم گفت
چطور.
اما هیئات که بخت من و بیگانگی من با دنیا، امید نوازش تو را به من
نمی‌دهد. آن جادو اعمالی تاریکی وحشتناک خیال و گذشته است که من
سرنوشت نامساعد خود را تماشا می‌کنم.

دوست کوه‌نشین تو

نیما

WWW.30BOOKS.COM

تهران

۱۴ اردیبهشت ۱۳۰۴

به عالی‌هی نجیب و عزیزم!

می‌پرسی با کسالت و بی‌خوابی شب چطور به سر می‌برم؟ مثل شمع: همین‌که صبح می‌رسد خاموش می‌شوم و با وجود این، استعداد روشن شدن دوباره در من مهیا است.

بالعکس دیشب را خوب خوابیده‌ام. ولی خواب را برای بی‌خوابی دوست می‌دارم. دوباره حاضرم. من هرگز این راحت را به آن‌چه در ظاهر ناراحتی به نظر می‌آید ترجیح نخواهم داد. در آن راحتی دست تو در دست من است و در این راحتی... آه! شیطان هم به شاعر دست نمی‌دهد، مگر این‌که در این تاریکی شب، خیالات هراسناک و زمان‌های ممتد ناامیدی را به او تلقین کند!

بارها تلقین کرده است: تصدیق می‌کنم سال‌های مدید به اغتشاش طلبی و شرارت در بسیط زمین پرواز کرده‌ام. مثل عقاب، بالای کوه‌ها متواری گشته‌ام. مثل دریا، عریان و منقلب بوده‌ام. بدی طینت مخلوق، خون قلبم را روی دستم می‌ریخت. پس با خوب به بدی و با بد به خوبی رفتار کرده‌ام. کم‌کم صفات حسنه در من تبدیل یافتند: زودباوری، صفا و

معصومیت بچگی به بدگمانی، خفگی و گناه‌های عجیب عوض شدند.

آه!...

حال، من یک بستهی اسرار مرموزم. مثل یک بنای کهنه‌ام که دستبردهای روزگار مرا سیاه کرده است. یک دوران عجیب خیالی در من مشاهده می‌شود. سرم به شدت می‌چرخد. برای این‌که از پا نیافتم، عالیه، تو مرا مرمت کن.

راست است: من از بیابان‌های هولناک و راه‌های پرخطر و از چنگال سباع گریخته‌ام. هنوز از اثره‌ی آن مظهره‌های هولناک هراسانم.

چرا؟ برای این‌که دختر بی‌وفایی را دوست می‌داشتم. قوه‌ی مقتدره‌ی او بی‌تو، وجه مشابهت را از جاهای خوب پیدا می‌کند.

پس محتاجم به من دلجویی بدهی. اندام مجروح مرا دارو بگذاری و من رفته‌رفته به حالت اولیه بازگشت کنم.

گفته بودم قلبم را به دست گرفته با ترس و لرز آن را به پیشگاه تو آورده‌ام.

عالیه‌ی عزیزم! آن‌چه نوشته‌ای، باور می‌کنم. یک مکان مطمئن به قلب من خواهی داد. ولی برای نقل مکان دادن یک گل سرمازده‌ی وحشی،

برای این‌که به مرور زمان اهلی و درست شود، فکر و ملایمت لازم است.

چقدر قشنگ است تبسم‌های تو!

چقدر گرم است صدای تو وقتی که میان دهانت می‌غلطد!

کسی که به یاد تبسم‌ها و صدا و سایر محسنات تو همیشه مفتون است.

پرنده‌ی کوچک من

جسد بی‌روح عقاب بالای کمرهای کوه افتاده بود. یکی از پرنده‌های کوچک که خیلی مغرور بود به آن جسد نزدیک شد. بنای سخره و تحقیر را گذاشت. پر و بال بی حرکت او را با منقارش زیر و رو می‌کرد. وقتی که روی شانهِ آن جسد می‌نشست و به ریزه‌خوانی‌های خودش می‌پرداخت، از دور چنان وانمود می‌شد که عقاب روی کمرها برای جست‌وجوی صید و تعیین مکان در آن حوالی سرش را تکان می‌دهد.

پادشاه توانای پرندگان، یک عقاب مهیب از بالای قله‌ها به این بازی بچگانه تماشا می‌کرد. گمان بُرد لاشه‌ای بی حرکت که به واسطه‌ی آن پرنده به نظر می‌آید جنبشی دارد، یک عقاب ماده است.

متعاقب این گمان، عقاب نر پرواز کرد. پرنده‌ی کوچک همان‌طور مغرورانه به خودش مشغول بود. سه پرنده‌ی غافل‌تر از او از دور در کارش تماشا می‌کردند. عقاب رسید و او را صید کرد.

اگر مرا دشمن می‌پنداری چه تصوّر می‌کنی؟ کاغذهای من که با آنها سرسری بازی می‌کنی. به منزله‌ی بال و پر آن جسد بی حرکت است. همان‌طور که عقاب نر به آن جسد علاقه داشت، من هم به آن کاغذها

علاقه دارم. اگر نمی‌خواهی به تو نزدیک بشوم، به آن‌ها نزدیک نشو. تو برای عقاب توانا که لیاقت و برتری او را آسمان در دنیا مقدر کرده است، ساخته نشده‌ای!

پرنده‌ی کوچک من! چرا بلند پروازی می‌کنی؟

بالعکس کاغذهای تو برای من ضرری نخواهد داشت. عقاب، کارش این است که صید کند، شکست برای او نیست، برای پرنده‌ای است که صید می‌شود. قوانینی که تو آن‌ها را می‌پرستی این شکست را تهیه کرده است. ولی من نه به آن قوانین، نه به این نجابت، به هیچ‌کدام اهمیتی نمی‌دهم. نه! تو هرگز اجنبی و ناجور آفریدم نشده‌ای، به تو اعتنا نمی‌کنند. تو به التماس خودت را به آن‌ها می‌چسبانی. اجنبی نیستی، مثل آن‌ها خیالات تو با بدی‌های زمین گنهکار سرشته شده است.

قدری حرف، قدری ظاهر آرای آن‌ها کافی است که تو را تسخیر کند.

در هر صورت اگر کاغذهای مرا در جعبه‌ی تو بینند برای کدام یک از ما ضرر خواهد داشت؟

عقاب

فروردین ۱۳۰۵

مهربانم!

ناچار باید بنویسم: وقتی داماد عروسیش را ندیده از میان دخترهای حرم انتخاب می‌کند، چشم‌هایش را می‌بندد. مثل عروس در پستوها مخفی می‌شود. پی‌درپی از پشت درها و پرده‌ها که تودرتو واقع شده‌اند برایش خبر می‌آورند. تمام اخبار راجع به مقدار زرینه و بضاعت عروس است، در صورتی که جمال و اخلاق از امور اعتباری است که برحسب تفاوت طبایع تغییر می‌کند. گاهی هم جناب داماد از جمال و اخلاق عروس می‌پرسد. زن‌ها در عین این‌که از عروس غیبی وصف می‌کنند، و داماد را به وجد می‌آورند، شبیه به این است که آن جناب را مثل میمون می‌رقصاند

... این امر اصولاً بین داماد و عروس و بستگان آن‌ها یک نوع تجارت است که به اسم مواضلت انجام می‌گیرد. ولی طبیعت، راه این تجارت را به شاعر نیاموخته است. او به جای نقدینه و زرینه، قلبی را می‌خواهد که در آن بتواند آشیانه کند. در عوض، قلبش را می‌سپارد. دو قلب خوب و یک جور می‌توانند با خوشی دائمی زندگی کنند. به طوری که پول نتواند آن خوشی را فراهم بیاورد.

بازنکار



نشر کتاب نادر

در میان شاعران و نویسندگان ایرانی، بسیار اندکند کسانی که تامل‌ها و نامه‌های عاشقانه‌ی خود را به یادگار گذاشته باشند. شاعر برجسته‌ی معاصر، نیما یوشیج (۱۳۳۸-۱۲۷۶) یکی از این معدود نمونه‌هاست. در نامه‌های عاشقانه‌ی نیما، ما با چشم اندازی بسیار لطیف و شورانگیز روبه‌رو می‌شویم. نامه‌هایی که نه یک‌بار، بلکه باید چندین و چند بار خواند و از زلالی روح یک شاعر ارجمند روزگارمان سیراب شد.

شابک: ۹۶۲-۷۲۵۹-۱۲-۲



9 647359 140004